

نام در شاهنامه

یحیی ستوده*

چکیده

یکی از مسایل جهان بشریت، که همواره تأثیر بسزایی در زندگی اشخاص داشته است، «نام» و بازتاب آن در جامعه انسانی است. بازتاب «نام» در ادبیات منظوم و منثور فارسی بیان کننده جایگاه «نام» در فرهنگ ایران است. بازتاب «نام» در شاهنامه فردوسی در چهار موضوع است: ۱) در معنای ظاهری «نام» و اهمیت آن در نزد پهلوانان. ۲) «نام» در معنای نیکی ۳) «نام» در معنای حیثیت و آبرو، که در شاهنامه از اهمیت بسیاری برخوردار است. ۴) «بدنامی» که درست در مقابل «نام» قرار دارد. نکته قابل توجه در بررسی نحوه بازتاب این «نامها» آن است که تمامی این نامها چه بی‌واسطه و چه با واسطه به شرف و آبرو و حیثیت بر می‌گردد و چه زمانهایی که پهلوانان جان خویش را بر سر ماندگاری «نام» فدا کرده و مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح داده‌اند.

واژه‌های کلیدی: فردوسی، شاهنامه، نام، رستم، اسفندیار، بهرام گور، بهرام گودرز، فرود سیاوش، کیخسرو، طوس، دارای داراب، اردشیر، فریدون، منوچهر.

مقدمه

یکی از مسائل مهم جهان بشریت، که از دیرباز تا به حال اهمیت خاصی داشته و بی شک گذر زمان نتوانسته خلل چندانی بر آن وارد کند مسئله "نام" است. زمانی که به معنای لغوی "نام" در فرهنگها توجه می‌کنیم، معنایی از قبیل: "نام ظاهری"، "حیثیت و آبرو در مقابل ننگ"، "شهرت"، "آوازه" و "نیکی" و... برخورد می‌کنیم و با تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی همچنان این واژه جایگاه معنوی خود را حفظ کرده و در طول تاریخ نقش اساسی را در زندگی بشر ایفا کرده است و چه بسا کسانی که تن به ذلت و خواری نداده و تا پای مرگ رفته‌اند، تا لکه سیاهی بر نام خویش نبینند.

وقتی که در متون ادب پارسی اعم از نظم و نثر، توجه و دقت می‌کنیم، در عمر هزار ساله ادب پارسی مکتوب، در حماسه‌ها، در تاریخها، در پند و موعظه، "نام" یکی از محورهای است که به ویژه در قسمت حماسه سرایی به صورت جدی بدان پرداخته شده است.

"وقتی شخص به انسانیت خود وقوف یافت، باید زندگی انسانی بکند. آنچه اساس کار است، این نیست که زندگی خوش بگذرد یا ناخوش؛ اصل آن است که در خدمت خوبی به سر رود"^۱ و سعدی شیرین سخن چه خوش می‌فرماید که: "سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز" و ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی گوید: "مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده ماند"^۲.

"نام و بی نامی به تعبیر دیگر عبارت است از زندگانی با آرمان و بی آرمان، توقع معنایی از زندگی"^۳، نه زندگی بیهوده و بی‌اساس و بی‌بنیان. زمانی که انسان زندگی هدفداری را دنبال می‌کند بی شک "نام"، چه با واسطه و چه بی‌واسطه، مروراید درخشان این هدف خواهد بود. ماندگاری "نام" از خود زندگی برای انسانهای آزاده با ارزش‌تر است. "نام، شیشه عمر آزاده است. اگر بر خاک افتاد این عمر خود به خود به سر آمده"^۴.

در منشهای پهلوانی هیچ چیز و وسیله ای نمی‌تواند به اندازه "نام" برای آنها با ارزش باشد و برای به دست آوردن این، چه کارها که انجام نده‌اند و چه وقتها که

با گوپال همت بر سر آرز خویش نکوبیده‌اند. چه خوش گفته ابوالفضل بیهقی "کالبند مردان همه یکی است و کس به غلط نام نگیرد"^۵ و آلتوتناش از چهره های برجسته تاریخ بیهقی در ماجرای قائد ملنجوق و تحریک وی علیه آلتوتناش، به عبدالصمد پیشکار خود گفت: "من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت تا ساعت مرگ در رسد"^۶؛ آری گذشتن از نام و آن را پایمال کردن، در آیین طریقت مردان نیست و انسان آزاده همیشه با نام زندگی می‌کند و با نام تن به مرگ می‌دهد و تا ابد نامش در عرصه گیتی می‌ماند و اگر امام حسین (ع) در واقعه عظیم کربلا می‌فرماید: "اگر دین ندارید لاف‌آلود آزاد باشید" جای بسی تأمل است و العاقل یکفیه بالاشاره.

وقتی به موضوع "نام" در شاهنامه توجه می‌کنیم، در کل با سه نوع نام مواجه هستیم:

اول - نام در معنای ظاهری است و همان نام مسمی، که به تعبیری به همان حیثیت و آبرو بر می‌گردد؛ اما لفظ "نام" به خودی خود، برای پهلوانان امری جدی و مهم است. مثل، داستان بهرام گودرز که حکیم طوس به شایستگی، حق مطلب را در این باره ادا کرده است.

دوم نام - در معنای مجازی نیک است. برخی از پهلوانان و پادشاهان عمر خویش را صرف کسب کردن نیک و ماندگاری "نام نیکو" می‌کنند که این گونه نام، در اکثر داستانهای شاهنامه به صورت پراکنده در بند و موعظه ملاحظه می‌شود، اما در داستان بهرام گور نمود جدی‌تری به خود می‌گیرد که در ادامه به صورت مفصّل و با شواهد مطرح خواهد شد.

اما نوع سوم نام - که نقش مهمی را در شاهنامه ایفا می‌کند و محور اصلی یکی از بهترین داستانهای شاهنامه، رستم و اسفندیار است، به معنای حیثیت و آبرو در مقابل ننگ و ذلت است؛ اما در مقابل این سه نوع "نام"، نام چهارمی در شاهنامه مطرح می‌شود که درست در مقابل این سه می‌باشد که آن "بد نامی" و "بی نامی" است و در مورد شخصیت‌های منفی شاهنامه "سودابه"، "ضحاک" و "تور" و ... مطرح شده است. برای نمونه:

نکوهیده تر شاه ضحاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود

(ج ۷-صفحه ۱۱۴)

زمانی که به تقسیم بندی جناب آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در کتاب "زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه" توجه می‌کنیم، می‌بینیم که عامل و اساس تقسیم‌بندی "نام" نوع زندگی و خوی و منش پهلوانان و شاهان است، به طوری که "پهلوانان شاهنامه، که سلسله جنبان این نبرد هستند به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- پهلوانان نیکوکار، که عمر وسعادت خود را در خدمت خوبی می‌گذرانند، بعضی از آنها نمونه عالی انسانی و مبری از هر عیب هستند؛ چون: فریدون و سیاوش و کیخسرو و برخی دیگر خالی از عیب و ضعف نیستند؛ مانند: رستم و گودرز و طوس و غیره.

۲- پهلوانان بد کار، که وجود آنان سراپا از خبیث و شرارت سرشته شده است. چون ضحاک و سلم و تور و گرسیوز و گرویزر؛ در حد کمتری افراسیاب. در بین زنان سودابه. وجود اینان همیشه منشأ جنگ و تباهی و نکبت می‌شود.

۳- پهلوانانی که از خوبی و بدی آمیخته هستند، گاهی به جانب این، گرایش دارند و گاهی به جانب آن؛ چون: کاووس در ایران و پیران در توران^۲ و زندگی متفاوت این شخصیتها موارد متفاوتی را در شاهنامه خلق کرده است؛ نیکی و بدی، بخشش و انتقام، نام و بی‌نامی و ... حال ابتدا به مفهوم نام در معنای حقیقی خود پرداخته می‌شود.

نام در معنای نام ظاهری

در داستان فرود سیاوش، موردی مطرح شده است که در نوع خود قابل توجه و تأمل است. زمانی که "کیخسرو"، توس سپهسالار را با لشکر تمام به جنگ "افراسیاب" می‌فرستد و "توس" برخلاف گفته کیخسرو به منطقه "فرود" قدم می‌گذارد و آن حوادث اتفاق می‌افتد و چندین بار "بهرام گودرز" همه را پند و نصیحت می‌دهد و کارساز نمی‌افتد، چون سپاه طوس با لشکر افراسیاب در آویختند و

چند روزی جنگ طول کشید، در گيرو دار جنگ، زمانی که افسر شاهی در میدان جنگ به زمین افتاد گيو فریاد برآورد و گفت:

اگر تاج آن نارسیده جوان به دشمن رسد شرم دارد روان
فزاید برین ننگها ننگ نیز از این افسر و کشتن ريو نیز

(ج ۴ صفحه ۹۹)

"بهرام گودرز" با نیزه به صف دشمن حمله ور می شود و آن تاج را با نوک سنان خود برمی دارد. اما شباهنگام ناگهان "بهرام" نزد پدر می آید و می گوید تازیانه‌ای که نام من بر روی آن بود به هنگام تاج برداشتن در میدان مبارزه افتاده است و اگر آن به دست ترکان افتد بد نامی حاصل آید:

به بهرام بر چند باشد فسوس جهان پیش چشم شود آبنوس
مرا این ز اختر بد آید همی که نامم به خاک اندر آید همی

(ج ۴ ص ۱۰۱)

گودرز پدر بهرام به او می گوید: از آن تازیانه ها زیاد نزد من است و برای یک تازیانه، خود را به کشتن می دهی؟ به جای یکی، هفت تازیانه ترا دهم، اما بهرام در جواب می گوید:

چنین گفت با گيو بهرام گرد که این ننگ را خرد نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگار است گفت مرا آنک شد نام با ننگ جفت

(ج ۴ ص ۱۰۲)

و سرانجام بهرام با مردانگی تمام، تازیانه خویش را در میدان جنگ پیدا می کند، اما تقدیر چنین بوده که او نیز بر سر "نام" جان خویش را به جان آفرین تسلیم کند و سرانجام بعد از مدتی جنگیدن با عزت و شرف حیات را درود گفت.

آری، آزاد مردان و پهلوانان چونان به "نام" زندگی کنند که در اندیشه و اوهام مردم عادی ننگد و آرمان و هدف و باور آنها از زندگی، چون مرواریدی در دل صدف در دریای پرتلاطم به دشواری یافت شود و به قول حکیم طوس:

عنان بزرگی هر آنکو بجست نخستین بیاید به خون دست شست

(ج ۴ ص ۱۱۱)

نام در معنا و مفهوم "خوبی" و "نکو کاری" و ماندگاری "نام نکو"

وقتی پادشاهی بهرام را از اول تا آخر بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که بهرام چه کارها که انجام نمی‌دهد که سرانجام آنها به "نام" یا به تعبیر دیگر، اصل آن به خوبی ختم نشود. وقتی منجمان عمر بهرام را ۶۳ سال تخمین می‌زنند، ۲۰ سال از عمر خویش را بر سر ماندگاری "نام" می‌گذارد و تنها هدفش در این مدت زندگانی چیزی نیست جز خوبی و نام!

وقتی به شخصیت فردی بهرام - جدای از پادشاهی او - نگاه می‌کنیم؛ می‌بینیم در داشتن خصوصیات پهلوانی دست کمی از پهلوانان شاهنامه ندارد؛ دلیری، گذشت، تفکر، خردگرایی و دور اندیشی و...

بهرام برای پادشاهی و نشستن به تخت پادشاهی شجاعت و دلیری و دلاوری پهلوان گونه خود را به معرض نمایش قرار می‌گذارد و تاج پادشاهی را از میان شیران برمی‌دارد و از همان آغاز راه و رسم مردانگی را پیشه می‌کند و چون بر مسند قدرت تکیه می‌زند، محور اصلی حکومت خود را بعد از ستایش خداوند یزدان مشخص می‌کند و می‌گوید:

چنین گفت کز گنج من یک زمان نیم شاد کز مردم شادمان
به کوشش بجویم خرم بهشت خنک آنک جز تخم نیکی نکشت

(ج ۷ ص ۳۰۵)

آن گاه تکلیف خود را با خود و سایر کسان خود مشخص می‌کند.

این گونه تفکر در ابتدای پادشاهی در نزد شخصیت‌های مثبت شاهنامه وجود دارد. زمانی که اسکندر به جای "فیلقوس" بر تخت می‌نشیند، حکیمی به نام "ارسطاطیس" که مشاور اسکندر بود، و شخصی خردمند و بیدار و گسترده کام بود زبان بند می‌گشاید و به اسکندر می‌گوید:

بدو گفت کای مهتر شاد کام
اگر نیک باشی بماندت نام
همی گم کنی اندرین کار نام
به تخت کیی بر بوی شاد کام
وگر بد کنی جز بدی ندروی
شبی در جهان شادمان نغنوی

(ج ۶ ص ۳۸۳)

و فردوسی در ابتدای پادشاهی اشکانیان در مدح محمود از زبان نوشین روان نقل می‌کند که:

نباشد جهان بر کسی پایدار
همه نام نیکو بود یادگار
فریدون فرخ ستایش ببرد
بمرد او و جاوید نامش نمرد

(ج ۷ ص ۱۱۴)

بهرام که از پادشاهی پدر چندان دل خوش ندارد و نتیجه آن پادشاهی را به چشم خود دیده است و خود بر این پادشاهی بی‌داد و بی‌عدل گونه پدیر خویش معترف است؛^{۱۱} دستور به بازگرداندن افرادی می‌کند که در زمان پادشاهی پدر رانده شده بودند و این اندیشه داد و عدل و خوبی و نام بر سراسر داستان حاکم است و بهرام در هر بخش از داستان به جهت اهداف خود دست به هر کاری می‌زند. زمانی که بهرام با عدم احترام اهالی ده سرراهی روبه‌رو می‌شود و پادشاهی در آن زمان نماد قدرت و استبداد در کشورداری است، به وزیرش می‌گوید:

این ده آشیان حیوانات وحشی و شکارگاه باشد بهتر است؛ اما چون یک سال بعد ویرانی ده را می‌بیند، چون گنجهکاری از کرده خویش ترسان، سراسیمه می‌گوید:

"برو تیز آباد گردان به گنج"^{۱۲} و خط بطلانی بر آن گفته خویش می‌کشد. راستی این چه اندیشه‌ای است و در آن چه حکمتی؟ مسأله قابل توجه در این داستان این که مطرح شدن ماندگاری نام ابتدا به صورت کنایه و اشاره است، اما رفته رفته به صراحت و روشنی مطرح می‌شود و این مطرح شدن به هنگام یافتن گنج جمشید به اوج می‌رسد. علاوه بر اینکه بر گنج دست نمی‌زند، بلکه تصاحب بر آن گنج را هم بر خود ننگ می‌داند:

ز گنجی که جمشید بنهاد پیش
چرا کرد باید مرا گنج خویش؟
هر آن گنج کان جز به شمشیر و داد
فراز آید آن پادشاهی مباد
اگر نسام باید که پیدا کنم
به داد و به شمشیر گنج آگم

(ج ۷ ص ۳۳۷)

و این چنین به یاران خویش خطاب می‌کند:

زهوشنگ تا نوذر نامدار
کجا ز آفریدون بد او یادگار
ببینید تا زان بزرگان که ماند
برایشان بجز آفرین را که خواند

(ج ۷ ص ۳۳۸)

و همین بازتاب را در پادشاهی فریدون می بینیم که فردوسی در پایان حیات فریدون بعد از مرگش بیان می کند^{۱۲}. و بهرام یا این سخنان مسأله‌ای را مطرح می‌سازد که از جهان مادی فراتر است. چنان با گوبال همت بر سر آرز و طمع خویش می‌گوید تا ابد دیگر هوای زراندوزی نکند و به سرای سپنج دل نمی‌دهد و نه به تاج می‌نازد نه به گنج^{۱۳} و ماهیار. آن پیر داستان، ثمره این کار بهرام را در "ماندگاری نام" خلاصه می‌کند و می‌گوید: "پس از رفتن نام تو زنده باد" و این خواسته ناب بهرام است. و زوال و نابودی خود و گنج خویش را در مقابل بخشش زیر دستان خود خواهان است. همچنین وقتی بهرام به آن ثروت شگفت‌انگیز فرشیدورد دست پیدا می‌کند، ثروتی که دیران از شمارش آن پشتهایشان خمیده گشته بود، در جواب بهرام هور می‌نویسد که، دل به این دنیا نخواهم بست و به گذشته نظر می‌کند و پدر خویش را ملامت می‌کند و شیوه او را ستوده نمی‌داند^{۱۴} و برای خود شیوه بزرگانی را می‌گزیند که در دنیا جز نام نیک بر آنها نمانده است^{۱۵}. خردمندی و دوراندیشی بهرام است که گذشته را آینه عبرت خویش می‌داند و از آن ثروت چشم‌پوشی می‌کند و به فقیران می‌بخشد و خود آگاه بر این مسأله، که عمر سرانجام به سر خواهد آمد و باید رخت خویش را از این سرای سپنج ببندد و با رایزن خود درد و دل می‌کند؛ سخنان ناب را مطرح می‌سازد، که دیگر هیچ جای شک و تردید را بر جای نمی‌گذارد و این "نام" و "ماندگاری نام" را به اوج می‌رساند:

هم بسترد مرگ دیوانها
به پای آورد کاخ و ایوانها
ز شاه و درویش هر کاو بمرد
ابا خویشتن نام نیکی ببرد
ز گیتی ستایش به ما بر بس است
که گنج و درم بهر دیگر کس است

(ج ۷ ص ۳۴۷)

بهرام به خوبی می‌داند که شاه و درویش در آنجا که اصل زندگانیست، یکی است و این مقام و ثروت تنها این جهانی است و تنها هدف را بهرام در ماندگاری

"نام نیک" می‌داند و بس و غایت آرزوی او از زندگی شصت و چند ساله‌اش همین است.

چون به آخر داستان می‌رسیم، یعنی فصلی که می‌توان گفت، وصیت‌نامه بهرام به سرداران و زیر دستان است؛ دیگر سفارش‌هاست و عمر چندی نمانده است و در اینجا است که بهرام چنانکه خود نتیجه این گذشته بینی را دیده است، زیردستان را به تأمل در زندگی پادشاهان گذشته سفارش می‌کند و تنها عامل بدبختی بشر را در آرز و طمع می‌داند که انسان را به سوی بدنامی و بدبختی و هلاکت می‌کشاند:

بسی دست شاهان ز بیداد و آرز تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز

(ج ۷ ص ۴۰۸)

و مدارا کردن خود با زیردستان را از خدا می‌خواهد و در این راه از خدای خویش کمک می‌جوید. به راستی بهرام در اندیشه چه بود؟ چرا این گونه به داد و عدالت اهمیت می‌دهد؟ چرا این گونه قلم بر آرز و طمع خویش می‌کشد؟ جواب این سوالات را بهتر است از زبان خود او بشنویم که بهتر از هر پاسخی است و هر احتمالی:

همی خواهم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان
که با زیردستان مدارا کنم ز خاک سیه مشک سارا کنم
که با خاک چون جفت گردد تنم نگیرد ستم‌دیده‌ای دامنم

(ج ۷ ص ۴۰۹)

در داستان سام در ماجرای عاشق شدن زال بر رودابه نیز همین اندیشه مطرح شده است:

بیامد پر اندیشه دستان سام که تا چون زید تا شود نیکنام
و به هنگام پاسخ دادن زال به موبدان در مورد کار رودابه می‌گوید:
اگر توشه مان نیک نامی بود روان‌مان بدان سر گرامی بود
وگر آرز و وزیم و پیچان شویم پدید آید آنگه که بیجان شویم

(ج ۱ ص ۲۲۲)

و اینک حکیم طوس، این فرزانهٔ ادب پارسی، با بهرام همداستان می‌شود و در آخر داستان همانند داستانهای دیگر، افکار اندیشهٔ خود را بیان می‌کند. فردوسی نیز توصیه به پرهیز از آز و طمع می‌کند و سفارش به خوبی؛ آن خوبی که سرانجام آن جز نام نیک نیست:

چنین بود تا بود و این بود روز
تو دل را به آز و فزونی مسوز
بی‌آزاری و مردمی بایدت
گذشته چو خواهی که نگزایدت
(ج ۷ ص ۴۵۳)

نام در معنای حیثیت و شرف و آبرو در مقابل ننگ و ذلت

"کام پهلوانان شاهنامه جز نام نیست؛ نامی که در سایه دلآوری و هراس ناشناسی رادی و آزادگی، بزرگواری و مردانگی، مزدپرستی و میهن‌پرستی، داد و درستی و راستی، فرزاندگی و خردمندی و دیگر شایستگیها و ارزشهای والای انسانی فرادست می‌تواند آمد." ^{۱۶}

در داستان رستم و اسفندیار، که یکی از زیباترین و شیواترین داستانهای شاهنامه است، موضوع نام به خوبی و وضوح مطرح شده و بهترین نماد زندگی پهلوان نامدار شاهنامه، رستم، البته در جای جای شاهنامه این مسئله مطرح شده است، که نشان دهندهٔ بازتاب "نام" در شاهنامه است. زمانی که اسفندیار وارد هفت خوان می‌شود و گرگسار را رهنمای خود قرار می‌دهد؛ چون درخوان چهارم ازدها را از پای در می‌آورد و از گرگسار، از خوان پنجم می‌پرسد؛ گرگسار می‌گوید:

به پیروزی ازدها باز گرد
نیاید که نام اندر آری بگرد

(ج ۶ ص ۱۷۷)

یا زمانی که همراهان اسفندیار در کنار رویین دژ، از تسخیر این دژ ناامید شده بودند؛ اسفندیار به ایشان می‌گوید:

شما گفت از ایران به بند آمدید
نه از بهر نام بلند آمدید

(ج ۶ ص ۱۸۵)

یا زمانی که اسفندیار با خواهرانش روبه‌رو می‌شود و آنها او را شناختند، اسفندیار می‌گوید:

من ایدر نه از بهر جنگ آدمم به رنج از پی نام و ننگ آدمم
(ج ۶ ص ۱۹۸)

و چون اسفندیار به همراهان خود درباره شب آخر در روین دژ صحبت می‌کند می‌گوید:

چنین گفت کامشب شبی پر بلاست اگر نام گیرم ز ایدر سزاست
بکوشید و پیکار مردان کنید پناه از بلاها به یزدان کنید
(ج ۶ ص ۲۰۲)

با نگاهی اجمالی در می‌یابیم که اسفندیار هم، به جهت نام و حیثیت، تمام سختیها را به جان خریده و تا دم مرگ پیش رفته تا اینکه نام و آوازه‌اش را حفظ کند. یا در پادشاهی همای چهرزاد زمانی که داراب لشکر آراسته را دید که به جنگ آماده می‌شوند، برای کسب "نام" به لشکر پیوست:

چو آن دید داراب شد شادکام یکی نیزه برداشت از بهر نام
(ج ۶ ص ۳۶۶)

و در پادشاهی دارای داراب، زمانی که دارا از اسکندر شکست می‌خورد و به شهر اصطخر عقب‌نشینی می‌کند، و سپاه پراکنده را جمع می‌کند اولین کلامی که می‌گوید این است:

چنین گفت امروز مردن بنام به از زنده دشمن بدو شادکام
(ج ۶ ص ۳۹۲)

و زمانی که دوباره از اسکندر شکست می‌خورد و اسکندر پیشنهاد تسلیم شدن می‌دهد با وعده پادشاهی زیر سلطه خویش، دارای داراب در آن گیر و دار، که انتخابی بود بین مردن با عزت و زندگی با ذلت می‌گوید:

سرانجام گفت ایچیز ز کشتن بتر که من پیش رومی بیندم کمر
ستودان مرا بهتر آید ز ننگ یکی داستان زد برین مرد سنگ
(ج ۶ ص ۳۹۷)

و در داستانی در شاهنامه، پادشاهی اشکانیان، "نام" مرادف با تخت پادشاهی آمده که مستلزم پادشاهی داشتن "نام" است، چون اردشیر به شهر اصطخر می‌آید و همه دور آن گرد می‌آیند، اردشیر می‌گوید:

چو من باشم از تخم اسفندیار به مرز اندرون اردوان شهریار
چو باشید با من بدین یارمند نمانم به کس نام و تخت بلند

(ج ۷- صفحه ۱۳۰)

یا در توصیف زال از سوی منوچهر به سام، منوچهر گوید :

ندیده است جز مرغ و کوه و کنام کجا داند آیین شاهی و نام

(ج ۱- صفحه ۱۴۸)

زمانی که فریدون، منوچهر پسر ایرج را به جنگ سلم و تور می‌فرستد و سلم به دست منوچهر کشته می‌شود، لشکریان سلم کسی را برای مصالحه سوی منوچهر می‌فرستند؛ چون منوچهر سخنان پیر را شنید در جواب می‌گوید :

چنین داد پاسخ که من کام خویش به خاک افکنم بر کشم نام خویش

(ج ۱- صفحه ۱۳۰)

و چون منوچهر به پادشاهی رسید و سام تصمیم گرفت، زال را پیش منوچهر بفرستد، در نامه ای به منوچهر هدف و آرمان خود را از رشادتهای خود از کشتن ازدها، این گونه بیان می‌کند:

میان را بیستم به نام بلند نشستم بر آن پیل پیکر سمند

(ج ۱- صفحه ۲۰۳)

سواى این اشارات در لابه‌لای داستانهای شاهنامه، محور اصلی داستان "رستم و اسفندیار" بر چرخه نام می‌گردد. "رستم در این تراژدی عظیم، نماینده نام‌قربان قرار می‌گیرد و نزد او هر چه هست و نیست به نام باز می‌گردد؛ بی‌آن زندگی ارزش زیستن ندارد، باید از آن دفاع کرد." ^{۱۷} رستم زمانی که سخنهای بهم‌ن- فرستاده اسفندیار- را می‌شنود و می‌فهمد که اسفندیار برای بند کردن او آمده در مقابل این عمل اسفندیار عکس‌العملی را نشان می‌دهد که در واقع نشان از اهمیت موضوع

دارد، بند بر دست رستم؟! رستمی که امید یک قوم است در برابر بی‌عدالتیها و ظلمها، رستم در مقابل اسفندیار حاضر است تن به هر کاری دهد جز بند:

ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود
به دیدار تو رامش جان کنم
شکستی بود زشت کاری بود

(ج ۶- صفحه ۲۴۹)

این بند چیست؟ آیا بند حقارت، بند زیستن با ننگ، بند پشت پا زدن به همه آمال و آرزوها، که رستم این گونه از آن گریزان است. آن هم بند بستن با دست خود.

"تو خود بند بر پای نه بیدرنگ"، دست به بند دادن یعنی نام‌آورها و افتخارهای گذشته خود را پایمال کردن^{۱۸}، اما رستم چنان به بند با چشم حقارت می‌نگرد که می‌گوید محال است که کسی مرا با بند ببیند مگر زمانی که بیجان شوم.^{۱۹}

"جنگهایی که رستم در زندگی خود کرده، یا ناظر به کسب "نام" بوده است یا به دفع ننگ؛ خلاصه آن بوده است که خوبی را بر بدی چیره نگاه دارد"^{۲۰} و اوج این نام‌آوری هنگامی است که اسفندیار با بی‌اعتنایی با رستم رفتار می‌کند و رستم دیگر تحمل این حقارت را ندارد. او آوازی سخت سر می‌دهد و می‌گوید:

همانا به مردی سیک داریم
به گیتی چنان دان که رستم منم
به رای و به دانش تنک داریم
فسروزنده تخم نیرم منم

(ج ۶- صفحه ۲۵۳)

"برای رستم، احترام به غرور انسانی خود به منزله احترام به اصول اخلاقی و دینی است. فرضیه‌ای است که نمی‌توان از آن در گذشت؛ او خود را فرمانبر پادشاه می‌داند ولی تا زمانی که پادشاه غرور و شخصیت او را در معرض تهدید قرار نداده است^{۲۱} و رستم در این ماجرا طبق عادت پیشین که کمر خدمت شاهان را بسته و همیشه یار و یاورشان بوده است به نظر می‌رسد که باید به درخواست گشتاسب و اسفندیار تن می‌داد؛ اما زمانی که اهانت به حیثیت و آبرو در میان آید در نزد رستم مردن با نام، بهتر از زیستن با ننگ است.

"رستم تا زمانی که در مقابل اسفندیار قرار نگرفته است، از حق ایران دفاع می‌کند، اما حال از حق خودش و این هر دو، به حق سومی باز می‌گردد که از آن همه آزادگان است."^{۲۲}

رستم برای "حفظ نام تا بدانجا پیش رفته که آینده‌اش به دالان سیاهی تبدیل شده که چشم خون‌آلود اسفندیار به دنبالش می‌درخشید"^{۲۳}. اما همه اینها در نزد رستم، جوی ارزش ندارد، جز ماندگاری نام، چه، خود گوید: "مرا نام باید که تن مرگ است".

از دید این حقیر "نام" به هر معنا و مفهومی که در شاهنامه مطرح شده است سرانجام آن، چه با واسطه چه بی واسطه به حیثیت و آبرو و آزادانه زیستن ختم می‌شود؛ چه آزادی ظاهری، چه آزادی باطنی و رها از بندهای نفس ازدها صفت. حیثیت و شرف و آبرو، آوازه، نیکی، خلاصه "نام" تا زمانی که در وجود آدمی موج می‌زند راه و روش زندگی، دیگر سان جلوه خواهد کرد و همواره فرمانروایی چیره بر آدمی، نظاره‌کنان اعمال او، خواهد بود و در هیچ حال تن به ذلت و پستی نخواهد داد. نژاد و فرهنگ و آرمان ایران باستان تاکنون این گونه نشان داده که مردمی آزاده و آزادمنش هستند و فرهنگ و تمدن اسلامی مکمل و تقویت کننده این خصیصه؛ هر چند در طول تاریخ گاه‌گاهی سایه ذلت چه کمرنگ و چه پررنگ بر این مردم حاکم شده؛ اما همواره آزاد مردانی به "خورشید نام" این تاریکی را زدوده و روشنایی را بر این مرز و بوم هدیه داده‌اند. پس تا جهان است و ایران هست همیشه، خورشید نام، بر فراز این مرز و بوم تابان باد.

پی‌نوشتها

- ۱- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، صفحه ۱۷۷
- ۲- تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفحه ۵۰۲
- ۳- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، صفحه ۱۷۷.
- ۴- همان، ۹۸
- ۵- تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفحه ۶۹۴
- ۶- همان، ۴۷۱
- ۷- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر علی اسلامی ندوشن، صفحه ۱۱۹
- ۸- به نوک سنان تاج را بر گرفت دو لشکر بدو ماند اندر شگفت (ج ۴ ص ۱۰۰)
- ۹- دگر بیست از داد و بخشش، جهان کنم راست با آشکار و نهان (ج ۷ ص ۴۴۷)
- ۱۰- پدر گر به بیداد یازید دست نبد پاک و دانا و یزدان پرست (ج ۷ ص ۴۰۸)
- ۱.۱- ج ۷ ص ۳۲۷
- ۱۲- فریدون بشد نام ازو ماند باز برآمد چنین روزگاری دراز
- همه نیک نامه به و راستی که کرد ای پسر سود از کاستی (ج ۱ ص ۱۳۴)
- ۱۳- نبندم دل اندر سرای سپنج ننازم به تاج و ننازم به گنج (ج ۷ ص ۳۳۸)
- ۱۴- پدرم آنک زو دل پر از درد بود نبد دادگر ناجوانمرد بود (ج ۷ ص ۳۶۹)
- ۱۵- فریدون نه پیداست اندر جهان همان ایرج و سلم و تور از جهان
- همان جم و کاوس و با کیقباد جز این نامداران که داریم یاد (ج ۷ ص ۳۶۵)
- ۱۶- نامه باستان دکتر میرجلال‌الدین کزازی جلد اول ص ۸
- ۱۷- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۱۷۷
- ۱۸- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۳۷۰
- ۱۹- نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم بر این است و بس
- ۲۰- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۹۸
- ۲۱- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۳۷۲
- ۲۲- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۱۱۱ (به اختصار)
- ۲۳- همان، ص ۱۱۱

منابع

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی؛ داستان داستانها، سلسله انتشارات آثار ملی، ۱۳۵۱
- ۲- اسلامی ندوشن، محمد علی؛ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارات طوس، چاپ سوم
- ۳- بیهقی، ابوالفضل؛ تاریخ بیهقی به کوشش دکتر خطیب رهبر، دوره سه جلدی، انتشارات مهتاب چاپ هشتم ۱۳۸۱
- ۴- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه به کوشش دکتر سعید حمیدیان، دوره پنج جلدی، انتشارات قطره، چاپ پنجم ۱۳۷۹
- ۵- کزازی، میرجلالالدین؛ نامه باستان، جلد یک، انتشارات سمت، چاپ اول ۱۳۷۹
- ۶- لغت نامه دهخدا



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی